

داستان خواجه و محبت لقمان

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی
با نثر روان
مهدی سیاح زاده

داستان خواجه و محبت لقمان

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانۀ »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

از مُحَبَّت، تلخ‌ها شیرین شود

از مُحَبَّت، مسّ‌ها زرّین شود

۱۵۲۹/۲

داستان خواجه و محبت لقمان

(دفتر دوم - از بیت ۱۴۶۲)

لقمان حکیم^۱ غلام زر خریدی بود پاک و خردمند
که صاحبش او را به سبب کوشش و تلاش شبانه روزی و
کاردانی بی حد، از فرزندانش بیشتر دوست می داشت.

نه که لقمان را که بنده ی پاک بود

روز و شب در بندگی چالاک بود

خواجه اش می داشتی در کار، پیش

بهرش دیدی ز فرزندان خویش

۱۴۶۲/۲

چرا لقمان با آنکه بنده و غلام بود، چنین عزت و
احترام صاحبش را برانگیخته بود؟ زیرا که او از درون آزاد
بود. شاه و آقای حقیقی باید چنین باشد. شاه حقیقی کسی

^۱ - لقمان: مردی حکیم و اندیشمند بود. بنا به روایات اهل حبشه و بنده ی سیاه پوستی بود که در روزگار حضرت داود (ع) می زیست.

است که به سلطه‌ی ظاهری بر خلق تکیه ندارد. از درون قدرتمند است، نه از برون. چنین وجودی حتی بدون نور خورشید و ماه در شب تاریک می‌درخشد.

در دنیای ظاهر فریب، ارزش‌ها وارونه است. بسا گوهرهای گرانبها را به سبب ظاهر ناپسند، بی‌بها و ناچیز می‌پندارند. گروهی لباس را مَعْرِفِ انسان می‌دانند و برای گروهی دیگر، ظاهر پارسا و حتی ژهد فریبنده معیار ارزش‌ها است.

اما لقمان ظاهر بنده و باطن آزاد داشت. او اندیشمند، زیرک، هشیار و بسیار دانا بود. صاحبش این راز را از همان آغاز فهمید و قصد کرد او را آزاد کند، اما به درخواست لقمان از این کار منصرف شد. لقمان می‌خواست در لباس بندگی بماند، تا دیگران به اسرار درون او آگاه نشوند. از این روی مورد احترام خواجه اش بود.

یکی از نشانه‌های احترام خواجه به لقمان این بود که هر غذایی را که برای او می‌آوردند، ابتدا لقمان می‌بایست بخشی از آن را بخورد و بعد خواجه دست به غذا بزند. ظاهراً به نظر می‌آمد که لقمان «پیشمرگ» خواجه است، اما در واقع

داستان خواجه و محبت لقمان

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

خواجه با این کار می خواست ارادت کم نظیر خود را به لقمان نشان دهد که پس مانده غذای حکیم بزرگی مانند لقمان را می خورد.

هر طعامی کآوریدندی به وی
کس سوی لقمان فرستادی ز پی
تا که لقمان دست سوی آن برَد
قاصداً، تا خواجه پس مانده خورد

۱۵۱۰/۲

او غذایی را که لقمان نمی خورد، هرگز دست نمی زد. به راستی نوعی پیوند عاطفی عمیقی بین آن دو بود. یک روز خربزه ای را به ارمغان برای خواجه آوردند. خواجه گفت: بروید فرزندم لقمان را نزد من بیاورید. وقتی لقمان آمد، خواجه خربزه را برید و یک بُرش آن را به لقمان داد. لقمان آن را با اشتیاق خورد. خواجه وقتی اشتیاق لقمان را دید، بُرش دوم را به اوداد و بعد سوم و چهارم و پنجم تا بُرش هجدهم. در تمام این مدت، لقمان چهره اش خندان و بشاش بود. تا این که فقط یک برش کوچک باقی ماند. خواجه با خود گفت: بهتر است این بُرش آخر را خودم بخورم بینم این

چه خربزه شیرینی است که لقمان این چنین با رغبت آن را می خورد؟

وقتی خورد، از تلخی آن دهانش آتش گرفت. زبانش مانند جوش های آبله متورم شد و حلقش به شدت سوخت. چند دقیقه ای از خود بی خود شد و هنگامی که به حال آمد به لقمان گفت: ای عالم دهر و ای بزرگمرد زمانه، چه حکمتی داشت که این خربزه ی زهر گونه را مانند عسل، با رغبت می خوردی و در چهره ات نشانه ای از رنج و ملال نبود؟ این چه صبری است که خدا به تو داده است. چرا به من نگفتی و این همه خود را به رنج و عذاب دچار کردی؟

لقمان گفت: ای خواجه بزرگوار، تا کنون من از دست تو آنقدر نعمت های شیرین و دلپذیر خورده ام و چنان مرهون لطف بی حد تو هستم که پشتم از این بار خمیده (دو تو) شده است. شرمم آمد که پس از این همه شیرینی که تو به کام جانم ریخته ای، یک خربزه ی تلخ را نخورم. من غرق در محبت های تو هستم، چگونه می توانم از یک تلخی تو شکوه کنم و ناراضی باشم.

گفت: من از دست نعمت بخش تو

خورده ام چندان که از شرمم دو تو

شرمم آمد که یکی تلخ از گفت
من ننوشم ای تو صاحب معرفت
چون همه اجزام از انعام تو
رُسته اند و، غرق دانه دام تو
گر ز یک تلخی کنم فریاد و داد
خاک صد ره بر سر اجزام باد
۱۵۲۴/۲

شرح مختصر نمادها و رمزها

همانگونه که در آخر داستان «دَوَالْنُون در زندان»
گفتیم، مولوی آن را با چند بیت بسیار زیبا پایان می بخشد:
دوستان بین، کو نشان دوستان؟
دوستان را رنج باشد همچو جان
کی کران^۱ گیرد ز رنج دوست، دوست؟
رنج، مغز و دوستی آن را چو پوست...
دوست همچون زر، بلا چون آتش است
زرّ خالص در دل آتش خوش است

^۱ - کران گرفتن: کناره گیری کردن، دوری کردن.

۱۴۵۸/۲

و آنجا است که همین داستان «خواجه و محبت لقمان» نقل می کند. در این داستان، مولوی می گوید: دوست صادق کسی است که با صبر و شکیبایی، ناملايمات دوست را تحمل کند و حتی تلخی های او را بدون ترشروی بی پذیرد و صبور و شکیبا باشد. تنها محبت است که تسخیر کننده ی قلب ها است. زیرا نظام عالم بر عشق و محبت استوار است:

از مُحَبَّت، تلخ ها شیرین شود

از مُحَبَّت، مسّ ها زَرِّین شود

از مُحَبَّت، دُردها^۱ صافی شود

از مُحَبَّت، دُردها شافی^۲ شود

از مُحَبَّت، مُرده زنده می کنند

از مُحَبَّت، شاه بنده می کنند

۱۵۲۹/۲

^۱ - دُرْد: هر کدورت که در چیزی رقیق ته نشین شود... ماده ای که در قعر ظروف شراب منجمد می شود. (فرهنگ دهخدا)

^۲ - شافی: شفا دهنده.